

## پشت میله‌های زندان



گزارش: زاهدیان انارکی  
باتشکر از اداره اجتماعی پلیس آگاهی ناجا



## بابت مهریه افتادم زندان

نام: اکبر

سن: ۳۶ سال

تحصیلات: سوم دبستان

جرم: خرید و فروش مواد مخدر

محکومیت: حبس ابد

بچه که بودم به جای اینکه پشت نیمکت مدرسه بنشینم مجبور بودم کار کنم. وضع مالی پدرم آنقدرها هم بد نبود، اما خیلی به ما فشار

می آورد چون خیلی خسیس بود. هر کاری کردم از بارکشی گرفته تا پادویی در بازار و خلاصه هر کاری از دستم برمی آمد انجام می دادم. سی سالم که شد بالاخره، توانستم با پول هایی که تا آن موقع پنهان از پدرم جمع کرده بودم با دوستم به صورت شراکتی و قسطی یک مغازه بخرم. کارمان آنقدر گرفت که خیلی راحت می توانستیم قسط های پیش را پرداخت کنیم و توانستیم کمی پول هم جمع کرده و از دواج کنم. یکی از مراجعه کننده های مادختری بود که هراز گاهی برای خرید به در مغازه می آمد.

من او را به عنوان شریک زندگی انتخاب کردم. وقتی به خواستگاری او رفتم، متوجه شدم خانواده نا به سامانی دارد و پدر و مادرش، خواهر و برادرهایش هر کدام مشکلی دارند، اما من که به او علاقه مند شده بودم با این نیت که او را از آن محیط خانوادگی بیرون بیاورم، با وی ازدواج کردم. همسرم

منصوره که در فقر و ناداری بزرگ شده بود عقده هایش را سر من خالی می کرد. تمام کار و زندگی اش این بود که از صبح تا شب با دوستانش به پاساژهای مختلف سر بزند و خرید کند. گاهی وقت ها هم با دوستانش به سفر می رفت و خرج سفر همه شان را می داد. چند بار هم سر کمک به خانواده اش میج او را گرفتم، اما نه فقط خجالت نکشید، بلکه کمک های مالی اش علنی شد و به قدری آبروریزی راه انداخت که ناچار به سکوت شدم. چند سال بعد هم شریکم سرم کلاه گذاشت و از آنجا که سواد چندانی نداشتم، متوجه کلاهبرداری هایش نشدم و وقتی به خودم آمدم که مرا با خفت و خواری از مغازه بیرون انداخت. به محض اینکه وضع مالی من بد شد، همسرم هم مهریه اش را اجرا گذاشت و عاقبت بابت مهریه به زندان رفتم و چون توان پرداخت مهریه را نداشتم آن را قسط بندی و از زندان مرخص کردند تا مهریه همسرم را به اقساط بپردازم. متأسفانه قادر به پرداخت قسط های مهریه هم نبودم. خیلی ناراحت بودم این بود که به سفارش یکی از دوستانم شروع به خرید و فروش مواد مخدر کردم. دیگر مثل سابق چابک و زرنگ نبودم که بتوانم کارهای بدنی سخت انجام بدهم. هنر خاصی هم نداشتم، بنابراین چاره ای جز این کار نبود. در عرض یک سال توانستم قسط های عقب مانده مهریه همسرم را بپردازم و هر ماه مبلغی نیز به عنوان نفقه به او بدهم و تازه زندگیم داشت روی روال می افتاد، که توسط مأمورین دستگیر شدم. من از ترس زندان افتادن بابت مهریه و نفقه همسرم به کار خلاف روی آوردم و عاقبت هم بابت جرمی سنگین تر زندانی شدم.



## نتوانستم خودم را کنترل کنم

نام: صفیه

سن: ۳۹ سال

تحصیلات: دیپلم ردی

جرم: ایراد ضرب و جرح عمدی و هنجر به نقص عضو

محکومیت: حبس به دلیل عجز از پرداخت دیه

زن در حالی که چشمانش پر از اشک است و به راحتی به اشک های پیش اجازه جاری شدن می دهد در مورد علت دستگیری خود می گوید:

هفت سالم بود که پدر و مادرم را در یک سانحه رانندگی از دست دادم. البته، در آن حادثه مادر بزرگم مقصر بود. او همیشه پدرم را به جان مادرم می انداخت و تا وقتی که مادرم یک کتک مفصل از پدر نمی خورد، آرام نمی شد. عاقبت هم مادرم نتوانست آن وضعیت را تحمل کند و به طلاق رضایت داد. آن ها قرار بود به شهری بروند که پدر بزرگم در آن زندگی می کرد و پس از طلاق در آن شهر، مادرم به منزل پدر بزرگم برود و پدرم به شهر خودمان برگردد. البته پدر بزرگم حاضر به قبول کردن من نبود، به همین دلیل من پیش مادر بزرگم پدری ماندم تا پدرم برگردد، اما نه فقط او، بلکه مادرم را هم دیگر ندیدم. از همان بچگی احساس نفرت عجیبی نسبت به مادر بزرگم پیدا کردم. البته او از کاری که در حق من کرده بود، خیلی ناراحت به نظر می رسید، اما ناراحتی او فایده ای برای من نداشت. به این جهت وقتی مادر بزرگم مرد، نتوانستم او را ببخشم و یک قطره اشک هم برایش نریختم. ۳۰ ساله بودم که از دواج

کردم. شوهرم کارگر کارخانه بود و اکثر اوقات دیر به خانه می آمد. از آنجا که شوهرم تنها پسر خانواده بود، هر شب قبل از آمدن به خانه به سراغ مادرش می رفت و متأسفانه من از مادر شوهر هم شناس نداشتم. او همان رفتاری را با من می کرد که مادر بزرگم با مادر خدایا می رزم داشت. با این تفاوت که او چند بار خودش هم به روی من دست بلند کرد و حتی یک بار مرا از پله ها به پایین هل داد. به طوری که جنین دوماهه ام سقط شد. به اصرار شوهرم از او شکایت نکردم و بعد از این موضوع، نه فقط با من بهتر نشد، بلکه وقتی دید شکایتی از او نکردم، جری تر شد، تا اینکه یک روز خیلی عصبانی به دیدنم آمد، چون شوهرم فراموش کرده بود برایش کادو تولد بگیرد و او این را از چشم من می دید. فحش های بدی به من داد و گفت من دختر ترشیده ای بودم که وارد زندگی پسرش شده ام و بهتر است دست از سر پسرش بردارم. مدتی سکوت کردم، اما بالاخره نتوانستم خودم را کنترل کنم و به سمتش هجوم ببردم.

وقتی به خودم آمدم او را بی هوش دیدم. سریع او را به بیمارستان رساندم، اما متأسفانه او دیگر نمی تواند راه برود و فلج شده است. با این که مدت حبس من به پایان رسیده، اما به خاطر این که قادر به پرداخت دیه نیستیم، باید در زندان بمانم.

